



یونان

تاریخ ایران - طلوع و غروب اسکندر و جانشینانش

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی

انتشار: ۲۰ آبان ۱۳۹۴ - ۳۴۰ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

پارسی ها از حیث ظاهر، خوبروی و میانه‌بالا و نیرومند بودند. موی سر و صورت را نمی‌تراشیدند و در طعام و شراب از هر گونه زیاده‌روی پرهیز می‌کردند. در ایام صلح اوقات را به شبانکاری و کشاورزی سر می‌کردند. بازرگانی را غالباً کاری پست می‌شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می‌دانستند. بازرگانی در بین آنها به اقوام تابع چون بابلیها و یهودیها اختصاص داشت، به صنعت هم توجه زیادی از جانب آنها نمی‌شد. آنچه در این زمینه مورد نیاز واقع می‌گشت از سرزمینهای بیگانه وارد می‌شد یا به وسیله بیگانگان مقیم کشور تهیه م

پارسیان دژ / یونان

پارسی ها از حیث ظاهر، خوبری و میانه‌بالا و نیرومند بودند. موی سر و صورت را نمی‌تراشیدند و در طعام و شراب از هر گونه زیاده‌روی پرهیز می‌کردند. در ایام صلح اوقات را به شبانکاری و کشاورزی سر می‌کردند. بازرگانی را غالباً کاری پست می‌شمردند و بازار را کانون دروغ و فریب می‌دانستند. بازرگانی در بین آنها به اقوام تابع چون بابلیها و یهودیها اختصاص داشت، به صنعت هم توجه زیادی از جانب آنها نمی‌شد. آنچه در این زمینه مورد نیاز واقع می‌گشت از سرزمینهای بیگانه وارد می‌شد یا به وسیله بیگانگان مقیم کشور تهیه می‌گردید. فقط در زمینه معماری شوق و علاقه پادشاهان و نجبا به بعضی ابداعات منجر شد. اما معماری قوم هم از لحاظ شکل و مصالح جنبه تلفیقی و التقاطی داشت. و چیزی از روح تسامح و تعاون حاکم بر طرز حکومت هخامنشیها را منعکس می‌کرد.

با آنکه بعد از عهد اسکندر نام و نشانی از هخامنشی‌ها در خاطر نسلهای بعد نماند و حتی در عهد اشکانیان و ساسانیان هم هرگز نام کوروش و کمبوجیه و ارشام و ویشتاسپ و داریوش و خشایارشا در تاریخ تکرار نشد میراث هخامنشی‌ها برای تاریخ ایران پرمایه، عظیم، و خاطره‌انگیز بود. شیوه حکومت آنها نمونه کاملترین امپراطوری منسجم در دنیای شرق تلقی شد. این امپراطوری نه فقط از لحاظ وسعت بلکه از جهت تشکیلات هم در دنیای آن عصر بی‌سابقه بود. اولین تجربه‌ی بود که نشان داد می‌توان تعداد بسیاری از اقوام عالم را تحت قدرت و لوای واحد درآورد و برای تمام آن اقوام هم حقوق و امتیازات مساوی با مسئولیت مشترک تأمین کرد.

طرز تقسیم حوزه امپراطوری به ولایات، و اعمال نظارت دقیق بر شیوه حکومت و میزان وصول عوارض و مالیات درین امپراطوری، لاقلاً در عهد داریوش و کسانی از اخلاف او که از عزم و قدرت خالی نبودند، تمرکز دقیق و استواری به امپراطوری می‌داد. نظام دادرسی به اتکاء قانون ثابت و غیرقابل انعطاف، همراه با نظارت دقیق پادشاه در استانهای تابع، عدالت را در قلمرو امپراطوری به نحوی تأمین می‌کرد که فکر شورش بر ضد پادشاه - جز به ندرت و غالباً فقط در دنبال توطئه‌ها و تحریکات فتنه‌جویان - در اذهان رعایا بروز نمی‌کرد.

شبکه‌ی از جاده‌های عریض، تخته‌گاه‌های امپراطوری را به مراکز این استانها متصل می‌کرد. دستگاه چاپار و خبررسانی منظمی از طریق همین جاده‌ها دولت را همواره از رویدادهایی که در دوردست‌ترین نقاط امپراطوری بود به موقع آگاه می‌کرد. این آگاهی و آن امنیت، بازرگانی کشور را که از آسیای میانه به آسیای صغیر و از مصر و یونان به عربستان و چین می‌رفت فعال و شکوفا می‌داشت. ضرب و رواج سکه‌های زر - دریک، زریک - هم که به وسیله داریوش توسعه یافت هرگونه ترس و تزلزل را در امر مبادلات از خاطر سوداگران می‌زدود.

برقراری پادگان‌ها در مرزها و نقاط سوق‌الجیشی علاوه بر تأمین مرزها، نظارت در اعمال استانداران را کامل می‌کرد، دقت در دخل و خرج، تعادل بین مخارج و عواید را ممکن می‌ساخت و از هرگونه حیف و میل در اموال خزانه و در حقوق رعایا مانع می‌آمد. کار این نظارت با چنان دقتی انجام می‌شد که هم‌اکنون تعدادی الواح باستانی در تخت جمشید صورت پرداخت مزد کارگران کاخ‌ها را هنوز حفظ می‌کند. هنر هخامنشی هر چند تلفیقی از هنرهای بین‌النهرین تا مصر و یونان به نظر می‌رسد نقش ذوق و سلیقه پارسی را در آن نمی‌توان نادیده گرفت.

این ذوق و سلیقه عالی، که اجزاء نامتجانس گونه‌گون را در یک وحدت نامرئی به هم می‌آمیزد، یادآور ساختار

امپراطوری قوم است که در آن نیز ارتباط اجزاء مختلف، نوعی وحدت در کثرت را تحقق می‌دهد. در هنر این عصر معماری هنر عمده بود، مجسمه‌سازی و نقوش برجسته، تابع و مکمل آن محسوب می‌شد.

در بنای کاخ‌های هخامنشی غیر از مصالح و مواد که از همه ولایات تابع وارد می‌شد بعضی معماران مصری و حتی یونانی هم ظاهراً شرکت داشته‌اند و شک نیست که عظمت ابنیه و وسعت قلمرو هم استفاده از تمام این امکانات را در چنین کارها اقتضا داشته است.

در دیانات رایج درین عصر نیز، هنوز آیین زرتشت تفوق نیافته بود. اعتقاد شخصی پادشاهان هر چه بود، غالباً تسامح نسبت به رسوم و معتقدات اقوام تابع به عنوان یک اصل تخیلف‌ناپذیر در کشورداری رعایت می‌گردید. اگر گاه نیز عدولی از این اصل پیش می‌آمد امپراطوری را با شورش‌ها و ناآرامی‌هایی مواجه می‌کرد که بزودی مایه خسارت و موجب تنبیه عاملان آن می‌گشت.

سلوکیان

اما مرده‌ریگ داریوش مدت زیادی در دست اسکندر نماند. هفت سال بعد امپراطوری او نیز که وسعت بیشتری را دربرگرفته بود در بین میراث خوارگان مقدونیش دست به دست شد. تمام مدت فرمانرواییش سیزده سال و تمام مدت عمرش سی و یک سال بود - عمری که مثل انفجار یک شهاب ثاقب بخشی از آسمان عصر را یک لحظه به آتش کشاند و باز در خاموشی و ابهام رها کرد.

طلوع و غروب دولتش چنان زودگذر بود که دیرباوران به خود حق می‌دهند وجود او را افسانه پندارند، و داستان فتوحات او را مبالغه یونانیان بشمرند. در واقع تاریخ او را که هنوز نزد غربیها جهاد دنیای متمدن بر ضد دنیای وحشی تلقی می‌شود، فقط مبالغه‌پردازان یونان و روم نوشته‌اند و ایران آن عصر در این باب فقط یک کلمه - که آن هم جز اشاره و زبان حال نیست - برای آیندگان باقی گذاشته است: ویرانه قصرهای سوخته در پارس که هیچ چیز جز یک روح وحشی و عاری از فرهنگ نمی‌تواند آنها را به چنین وضع و حالی انداخته باشد. البته با مرگ داریوش، اسکندر دیگر در تمام قلمرو هخامنشی، جز نواحی باختر و سغد، فرمانروای بی‌منازع شد. از وقتی که خود را جانشین داریوش خواند، هرگونه مقاومتی را هم که در قلمرو داریوش در مقابل خود یافت به مثابه شورشی برضد حکومت قانونی تلقی کرد.

با خشونت سبعانه‌ای که در فرونشاندن هرگونه نهضت و هرگونه شورش نشان داد به آسانی حکم خود را در قسمت عمده امپراطوری هخامنشی نافذ و تخلف‌ناپذیر ساخت. در جانب شرقی بسوس را مغلوب کرد (۳۲۸) و کیفر سخت داد. در تعقیب والی درنگیانا به سیستان و رنج رفت و از ماد تا سیستان تقریباً هیچ جا با مقاومت شدید و طولانی برخورد نکرد. فقط تسخیر نواحی باختر و سغد برایش به بهای سه سال صرف وقت تمام شد، سرانجام نیز بدون ازدواج با رخسانه، یا رکسانه (روشنک) دختر سرکرده سغد (۳۲۷)، استقرار صلح و امن در آن نواحی برایش ممکن نشد.

مرده‌ریگ اسکندر

لشکرکشی به هند (۳۲۵ - ۳۲۷) هم که او را از سند تا پنجاب به جنگهای خونین، و قتل عام طوایف و اقوام سرکش واداشت، سرانجام سپاه او را از جنگهای تمام‌نشدنی و بی‌فایده او به ستوه آورد، چنانکه امتناع آنها از ادامه این جنگها او را وادار به بازگشت کرد. و بازگشت از راه مکران (گدروزیا) و کرمان به سپاه او لطمه بسیار زد. خستگیها و بیخوابیها هم خود او را تقریباً به سرحد جنون رسانید (۳۲۴). با این حال، او در همین سال از شهرهای یونانی درخواست تا وی را همچون «خدا»یی نیایش کنند. از مدتها پیش رسم زمین‌بوس را که آیین دربار آشور باستانی بود در درگاه برقرار کرده بود، و استبداد «بربرها» را که خود با یونانیانش برای برانداختن آن به تسخیر آسیا آمده بود، و استبداد «بربرها» را که خود با یونانیانش برای برانداختن آن به تسخیر آسیا آمده بود، بشدت در پیش گرفت و آن را حتی نسبت به نزدیکترین سرداران و دوستان خویش نیز اعمال نمود. استبداد او حتی اعتراضات خیرخواهانه دوستان نزدیکش چون فیلو تاس، کلیتون و کالیس تنس را هم با قتل آنها پاسخ می‌داد. در بازگشت به بابل خستگیهای طولانی، افراط در باده‌خواری و شهوترانی، او را که جسم و روح خویش را در سفرهای جنگی بیهوده فرسوده بود از پای درآورد. بیمار شد و بیماریش ده روز بیش نکشید و مرگ در قصر بختنصر، در بابل به زندگی او پایان داد (ژوئن ۳۲۳). مشاهده سوء اداره کشور در مدت غیبت، درگیری با شورش و بلوای دایم سربازان در هند و در بین راه و آگاهی از بروز اختلافات در داخل یونان، این آخرین سال عمر او را بشدت قرین دغدغه و نگرانی ساخت. آنچه در این آخرین سال حیات برایش پیش آمد در آخرین لحظه‌های عمر به او نشان داد که اگر بیشتر می‌زیست گرفتاریهای غیرمترقب بسیاری را در انتظار خویش می‌یافت.

اسکندر بیشک جهانگیری بزرگ و جنگجویی کم‌مانند بود اما در جهانداری، قدرت و تدبیر زیرکانه‌ای بروز نداد. دنیایی را که به ویرانی کشید برای تجدید بنای آن هیچ طرح خردپسندی نداشت. زودخشمی، عریده‌جویی و هوس‌پروری او را از اعمال آنچه لازمه جهانداری بود مانع می‌آمد. تعلیم ارسطو اگر تاثیری در او کرده بود کنجکاوی کودکانه‌ای برای کشف و شناخت سرزمینهای مجهول و ایراد نطقهای سیاسی آکنده از شعارهای یوتوپایی بود. نفرت از دموکراسی را هم شاید به تعلیم ارسطو مدیون باشد اما دشمنی با ایران را باید از میراث پدر حاصل کرده باشد، و علاقه شدید ارسطو به هرمیاس نباید عامل تلقین آن به وی شده باشند. اسکندر، چون خواب سلطنت دیرپایی را می‌دید البته دوست داشت مثل پادشاهان بزرگ هخامنشی بین اقوام تابع تفاهم و تسامح پایدار و استواری به وجود آورد.

اندیشه ایجاد برادری جهانی بین شرق و غرب از اینجا برایش حاصل شد، اما فقدان متانت و نجابت اخلاقی امثال کوروش و داریوش، دستیابی به این آرمانها را - که نزد او در حقیقت از حد شعار سیاسی هم نمی‌گذشت - غیرممکن می‌ساخت. حاصل لشکرکشی و فرمانروایی او در ایران یک «دش خوتائیه = بدخدایی» کوتاه و یک ملوک طوایفی طولانی بود. وقتی در بستر مرگ در جواب پردیکاس که از او پرسیده بود کشور خود را به که وامی‌گذارد، گفته بود به آنکس که قدرتش افزونتر باشد، در واقع خط سیر آینده را برای میراث‌خوارگان ترسیم کرده بود: جنگ دایم بر سر قدرت، و سعی در حفظ آنچه از جنگ قدرت برای فاتح حاصل می‌آید. ملوک طوایفی که وضع میراث‌خوارگان او را تصویر می‌کند، چیزی بود که، از این جنگ مستمر برای قدرت، به «امپراطوری جهانی» او عاید شد.

در نزاع جانشینان (دیادوخوئی) که لافل تا بیست سالی بعد از او بشدت ادامه داشت (۳۰۱ - ۳۲۳)، مرده‌ریگ

اسکندر تجزیه شد: پسرش اسکندروس (اسکندر چهارم) و برادرش فیلیپ خردسال یک چند همچون بازیچه در دست قدرت جویان بهانه کشمکش شدند. با کشتار بازماندگان اسکندر که تمام آنها به قتل آمدند سلطنت خاندان فیلیپ در مقدونیه هم به پایان رسید.

فکر حفظ وحدت این امپراطوری که بعضی سرداران اسکندر به آن علاقه نشان می‌دادند با تمایلات جدایی طلبی که اکثر طرفدار آن بودند پیش نرفت. پردیکاس که اسکندر در هنگام نزع حلقه انگشتی خود را بدو سپرد، در مصر هنگام عبور از نیل به دست سربازان مقدونی کشته شد؛ یونان و مقدونیه عرضه تنازع گشت؛ مصر در دست ساتراپ مقدونی آن، بطلمیوس لاگوس، ماند و او در آنجا خاندان سلطنتی جدیدی به وجود آورد؛ سلوکس مقدونی که بعد از اسکندر یک چند ساتراپ بابل بود از آنجا رانده شد اما چندی بعد بابل و سپس ماد و شوش را به جنگ تسخیر کرد و خود را به نام سلوکوس فاتح (نیکاتور) فرمانروای مستقل خواند (۳۱۲). از آن پس، چون در بین سرداران اسکندر که طی سالها در این نواحی تاخت و تاز می‌کردند، وی با مردم مادو پارس سلوک بهتری داشت قدرتش در این نواحی با قبول نسبی عام مواجه شد.

بالاخره با پیروزی که بر حریفان یافت در این نواحی استقلال تام پیدا کرد. آغاز فرمانروایی او بعدها مبدأ دوره‌ای از تاریخ گردید که تاریخ سلوکی یا تاریخ مقدونی نام گرفت. هنگام جلوس رسمی (۳۰۶) پنجاه و دو سال از عمرش می‌گذشت و مثل اسکندر خود را فاتح و از نژاد خدایان می‌خواند. بدین گونه فقط هفده سال بعد از مرگ اسکندر، سلوکوس فرمانروای بخش عمده‌ای از قلمرو هخامنشیها بود. دولتی که وی به وجود آورد طی چندین نسل بر این قلمرو وسیع حکومت کرد - و خاندان سلوکی خوانده شد. این که اساس این دولت مبنی بر اصل تفوق عنصر مقدونی بود، دوام آن را در ایران تدریجاً غیرممکن کرد.

سلوکوس نیکاتور وقتی وارد سپاه اسکندر شد بیست و سه سال بیشتر نداشت. پدرش آنتیوخوس (انطیاکوس) هم از سرداران فیلیپ در اسکندر بود. خود او در لشکرکشیهای هند با ابراز شجاعت و جلالت فوق‌العاده توجه و تحسین اسکندر را جلب کرد. در اواخر عهد اسکندر فرمانده سواره‌نظام وی شد.

بعد از مرگ اسکندر به پردیکاس پیوست اما پنهانی با مخالفان وی سازش کرد و به دنبال قتل او به دست سربازان مقدونی که وی نیز در آن مداخله داشت، ساتراپ بابل شد. با آنکه ضمن زد و خورد جانشینان یک بار از آنجا رانده شد، چندی بعد با کمکی که از بطلمیوس ساتراپ و فرمانروای مصر دریافت بابل را با جنگ تسخیر کرد. در داخل فلات، ماد و شوش را فتح کرد - فقط ماد علیا همچنان مثل عهد اسکندر در دست ساتراپ آن آتروپاتن باقی ماند.

وی در دنیال این فتوحات اکثر بلاد داخل فلات را ضمیمه قلمرو خویش ساخت. از ولایات شرقی، باختر را هم مسخر کرد و در جانب هند هم با آنکه از رود سند عبور کرد نگهداری دایم و تسخیر مجدد سرزمینهای را که اسکندر در صفحات سند و پنجاب تسخیر کرده بود دشوار یا بی فایده یافت.

تیسفون؛ تختگاه اشکانیان

در دنبال مذاکرات صلح‌آمیز با (چاندراگوپتا)، پادشاه هند، تمام این ولایات را به او واگذاشت و فقط به پانصد زنجیر فیل و قول و قرار دوستی که او را از تجاوز هند به قلمرو وی از جانب چاندرا ایمن می‌کرد، اکتفا کرد. در جنگ‌های بعد که از این فیله‌ها استفاده کرد سوریه و قسمتی از آسیای صغیر را به قلمرو خویش افزود. در سوریه در سواحل رود اورونتس (نهرالعاصی) تختگاه تازه‌ای برای خود ساخت که آن را به نام پدرش آنتیوخوس، انطاکیه نام نهاد. در بابل هم در کنار دجله تختگاه دیگری به نام خود ساخت که سلوکیه خوانده شد و سپس با چند شهر مجاور نزدیک آنچه را بعدها مداین کسری خوانده شد - و تیسفون تختگاه اشکانیان هم از آن جمله بود - به وجود آورد.

سلوکیه دجله از همان آغاز بنا شدنش (ح ۲۹۳) تختگاه ولیعهد سلوکی شد و پادشاه مقدونی، پسر خود آنتیوخوس را با همین عنوان در آنجا مستقر کرد. بعدها طی یک رشته منازعات مستمر که بین جانشینان اسکندر دوام یافت تقریباً جز مصر تمام مرده‌ریگ هخامنشیها تحت فرمان سلوکوس بود. در این قلمرو وسیع وی بتدریج تقریباً شصت شهر یونانی‌نشین به وجود آورد که در اکثر آنها عنصر مقدونی غلبه چشمگیر داشت.

سلوکوس جلب دایم و منظم مهاجران یونانی و مقدونی را برای حفظ سلطه خویش در سراسر این قلمرو لازم دید و تاسیس این شهرها هم به همین منظور بود. برای تامین نظارت بر این قلمرو وسیع، وی سراسر آن را به هفتاد و دو بخش تقسیم کرد و بر هر ولایت ساتراپی گماشت. حوادث مقدونیه را هم که زادگاه وی بود با دقت و علاقه دنبال می‌کرد. حتی با طرح پیوند خویشی با خاندان حکام آنجا رابطه دوستی برقرار کرد. در اواخر عمر نیز درصدد برآمد سلطنت را به پسرش آنتیوخوس واگذار کند و خود سالهای پیری را در مقدونیه به سر برد. جهت اجرای این خیال هم عزیمت مقدونیه کرد. اما هنگام عبور از تنگه داردانل به دست یک شاهزاده مقدونی عصر، که به سلطنت مقدونیه نظر داشت کشته شد (۲۸۱) و پسرش آنتیوخوس وارث تخت و سلطنت او گشت.

آنتیوخوس که مادرش آپامه نام، ایرانی و از خاندان پارسی بود، سالها به عنوان ولیعهد در سلوکیه دجله زیسته بود. قبل از آن هم یک چند در ولایت مرو (مرگیان) در خراسان از جانب پدر حکمرانی کرده بود، و به هنگام جلوس بر تخت سلطنت با وجود جوانی، تجربه دیده، ساینس، و صاحب تدبیر بود. با این حال از همان آغاز با مخالفت‌های سخت و با مدعیان بسیار مواجه شد - چیزی که حفظ وحدت امپراطوری بدان وسعت را برایش مشکل ساخت. غلبه بر این مشکلات که مخصوصاً در سوریه وضع وی را بسختی متزلزل کرد برای وی مستلزم صرف وقت و نیروی بسیار شد. مع‌هذا فرونشاندن فتنه طوایف غلاطیان (گالیان) وحشی که یونان و مقدونیه را دچار آشوب ساخت و به حدود فروگیه در آسیای صغیر هم کشید (۲۷۹) او را به نجات امپراطوری و نجات دنیای یونانی از غلبه وحشیها موفق کرد و از این پس بود که نزد رعایان همه جا به عنوان سوتر (نجات‌بخش) تلقی شد. سلطنت آنتیوخوس سوتر نزدیک بیست سال طول کشید و تمام آن تقریباً در جنگ با مدعیان گذشت. از جمله یک بار با مصر جنگید و با غلبه بر پادشاه آن، سوریه را از تهدید خاندان بطلمیوس رها نمود (۲۷۴).

در اواخر عمر با طغیان سختی که پسر و ولیعهدش سلوکوس بر ضد وی به راه انداخت مواجه شد و وی با قتل پسر آن را بشدت سرکوب کرد (۲۶۸). چندی بعد هم پسر دیگر خود آنتیوخوس را ولیعهد کرد (ح ۲۶۶). در پایان عمر

درصد تسخیر ولایت پرگام در آسیای صغیر برآمد اما در لیدیه، در نزدیک ساردیس شکست خورد و چندی بعد وفات یافت (۲۶۱).

پسرش آنتیوخوس دوم بعد از او تقریباً شانزده سال سلطنت کرد و خود را تئوس لقب داد: یعنی خدا. این لقبی بود که شهر یونانی ملطیه به وی داد، از آنکه وی آن شهر را از سلطه پادشاهی جبار، تیمارخوس نام نجات داده بود. اما خود او یک جبار دیگر بود که از روح سلحشوری و قدرت نظامی هم بهره‌ای نداشت.

در آغاز لائودیکا را که خواهر و به احتمالی دختر عمه‌اش بود به زنی گرفت اما چندی بعد در دنبال صلح با مصر، او را با دو پسر و سه دختر که برایش زاییده بود رها کرد و با برهنیکا، دختر بطلمیوس دوم پادشاه مصر، ازدواج کرد. حتی پسر این زن را که هنگام مرگ او کودک خردسالی بیش نبود به ولیعهدی برگزید. با این حال چندی بعد برهنیکا را با فرزندی که او را ولیعهد هم کرده بود رها کرد و دوباره به دنبال لائودیکا رفت. اما لائودیکا او را مسموم کرد (۲۴۶)، و پسر خود سلوکوس نام را که از او داشت به سلطنت برداشت. سلطنت آنتیوخوس دوم که استغراق او در شرابخواری و عیاشی زمام امور آن را به دست کارگزاران نالایق و بی‌کفایت انداخت، انحطاط و تجزیه‌ای را که در واقع از زمان آنتیوخوس اول در دولت سلوکی آغاز شده بود به شدت تسریع کرد. از جمله در نواحی باختر (بلخ) که در آن ایام کانون حیات و فرهنگ یونانی بود، ساتراپ ولایت، دیودوتوس نام، داعیه استقلال یافت و با کمک حکام سغد و مرو، آن نواحی را از قلمرو سلوکی جدا کرد (ح ۲۵۵). در ولایت پارت (پرتوه) هم که شامل نواحی شمالی در خراسان می‌شد سوءرفتار ساتراپ سلوکی، عشایر محلی داهه و پرنی را که با طوایف سکایی مجاور بودند بر ضد فساد و تجاوز مقدونیه‌ها به شورش واداشت و بدین گونه نواحی خراسان به وسیله خاندان ارشک (اشک) از قلمرو سلوکوس جدا شد (۲۵۰) و ایران بعد از سالها تابعیت از مقدونیه‌ها، در این نواحی بالنسبه دورافتاده مقدمه ایجاد یک دولت جدید را، که بعدها امپراطوری اشکانیان از آن بیرون آمد، طرح افکند و در واقع در حیات این تئوس مقدونی ایران از زیر بار سلطه بیگانه شانه خالی کرد. جنگ خانگی شدیدی هم که با مرگ او بین لائودیکا و برهنیکا درگرفت قدرت خاندان سلوکی را در سوریه و آسیای صغیر به شدت متزلزل ساخت.

در واقع به مجرد آنکه سلطنت سلوکوس دوم - پسر لائودیکا - اعلام شد برهنیکا که با لائودیکا سابقه دشمنی و رقابت طولانی داشت پسر پنج ساله خود را از جانب پدر به عنوان ولیعهد اعلام شده بود به نام آنتیوخوس سوم در مقابل او علم کرد و جنگ خانگی در خاندان سلوکوس اجتناب‌ناپذیر گشت. بدین گونه سلطنت سلوکوس دوم از آغاز با یک جنگ خانگی آغاز شد (۲۴۶). با آنکه برهنیکا و پسرش به نیرنگ لائودیکا به دام افتادند و کشته شدند، بطلمیوس سوم پادشاه مصر که برادر برهنیکا بود به بهانه خونخواهی خواهر و خواهرزاده لشکر به سوریه برد و سلوکوس و مادرش را با تهدید سختی مواجه ساخت. در آنجا و در آسیای صغیر فتوحات قابل ملاحظه‌ای هم انجام داد اما جنگ با سلوکوس را دنبال نکرد و به سبب خبرهایی که از مصر می‌رسید و حاکی از وقوع ناآرامیهایی در آنجا بود به تختگاه خویش بازگشت (۲۴۱).

نبردهای سلوکوس

اما پاره‌ای غنایم که در سوریه به دست وی افتاد و شامل بعضی اشیای غارت شده از معابد مصر بود، وقتی از جانب وی به معابد اهدا شد موجب خرسندی فوق‌العاده مصریها گردید و او را به همین سبب بطلمیوس نیکوکار (اویرگتس) خواندند. مقارن این احوال، لائودیکا نیز که مسبب جنگهای مصر و سوریه شده بود و این سلسله جنگها هم به نام او خوانده می‌شد، از انتخاب سلوکوس به جانشینی پدر پشیمان شد و پسر دیگر خود آنتیوخوس را که چهارده سال بیشتر نداشت و هیراکس خوانده می‌شد بر ضد برادر به شورش واداشت و مدعی برادر کرد.

بدین‌گونه سلوکوس از یک سو در سوریه با مصر و از سوی دیگر در آسیای صغیر با برادر خود هیراکس درگیری شدید پیدا کرد. درگیری با مصر، با بازگشت بطلمیوس خاتمه یافت اما ماجرای هیراکس به سبب اتحاد او با طوایف غلاطیه و با مهرداد پادشاه پونتوس (پنطس) به وخامت کشید و در جنگی که در حدود انگوریه (انقره امروز، آنکارا) بین فریقین درگرفت تلفات سنگین به سپاه سلوکوس وارد شد (ح ۲۳۵)، لاجرم قسمتی از ولایات آسیای صغیر را به برادر واگذاشت. باری قسمت عمده سلطنت این سلوکوس در این جنگها گذشت. در هیچ جا هم فتح درخشانی نصیب او نشد، مع‌هذا او لقب کالی نیکوس را بر خود نهاد: «فاتح درخشان». بالاخره در پایان بیست سال سلطنت پرآشوب، فاتح درخشان از اسب افتاد و جان داد (۲۲۶). پسرش الکساندر (اسکندر) بعد از او به سلطنت نشست و سلوکوس سوم خوانده شد - با عنوان نجات بخش: سوتر. اما سلطنت او سه سال بیش نکشید.

این مدت هم در جنگ با آتالوس پادشاه پرگام گذشت که سالها پیش قلمرو هیراکس را هم در آسیای صغیر به متصرفات خویش الحاق کرده بود (۲۲۹). در طی همین جنگها بود که سلوکوس سوم نیز، به خیانت اطرافیان و ظاهراً به تحریک آتالوس کشته شد (۲۲۳) و برادرش آنتیوخوس با عنوان آنتیوخوس سوم جای او را گرفت.

آنتیوخوس سوم سی و شش سال سلطنت کرد و از همان آغاز کار برای اعاده حیثیت خاندان سلوکی خود را به جنگ با مخالفان ملزم یافت. این جنگها امپراطوری سلوکی را که در حال فروپاشی بود، یک چند به ضبط و نظم باز آورد و حتی آن را توسعه داد. وی آتالوس، پادشاه پرگام، را از ساردیس لیدیه بیرون کرد و قسمتی از ایونیه را هم به قلمرو خویش الحاق نمود. همچنین مولون ساتراپ ماد سفلی را که با حمایت الکساندر، برادر خود که فرمانده سپاه سلوکی در پارس بود، سر به شورش برداشت، مغلوب کرد و بشدت مجازات و عقوبت نمود (۲۲۱). اما از سپاه مصر شکست خورد و قسمتی از سوریه را نیز از دست داد (۲۱۷). چندی بعد لشکر به ماد و عیلام برد. معبد آناهیتا (ناهید) را در اکباتان غارت کرد و در گرگان ارشک سوم - پادشاه پارت - را به اظهار انقیاد واداشت. در باختر و سپس در نواحی کابل و هند تاخت و تاز کرد و از راه سیستان (درنگیان) و کرمان به پارس بازگشت (۲۰۶). در کرانه‌های عربی‌نشین خلیج فارس به تنبیه اعراب مزاحم پرداخت و با این پیروزیها که احوال او را یادآور اعمال اسکندر کرد، مثل او «کبیر» خوانده شد. اما در یک درگیری مجدد با مصر و یونان با حریف تازه‌ای برخورد که در چند جنگ (۱۹۱ و ۱۸۹) او را بشدت مغلوب کرد: دولت روم. در پایان این شکستها مجبور به مصالحه‌یی با روم گشت که آن مصالحه شامل پرداخت غرامت سنگینی نیز می‌شد و برایش سخت و هه‌آور بود (۱۸۸). برای پرداخت این غرامت و تهیه امکانات مادی و مالی برای یک جنگ دیگر با روم آنتیوخوس عزیمت سفر به سلوکیه دجله و اقدام به شروع یک تاخت و تاز جدید در پارس و عیلام کرد. اما هنگام اقدام به غارت ذخایر معبد مردوک در عیلام مورد هجوم پرستندگان پروردگار

قوم واقع گشت و با تمام افراد دسته نظامی همراه خویش کشته شد (۱۸۷). به رغم اشتباهی که وی در ارزیابی قدرت نظامی روم کرد و به غرامت آن دچار گشت، فتوحات سالهای جوانی و زحمات فوق‌العاده‌ای که برای تجدید سلطه در بابل و پارت و باختر متحمل شد، وی را در مقایسه با پادشاهان سلف خویش برای لقب «کبیر» که به وی داده شد شایسته نشان داد. خشونت و قساوت فوق‌العاده‌اش که از جمله در قتل ناجوانمردانه دوست و حامی گذشته خویش آختوس نشان داد، نیز لازمه این عنوان بود چرا که تاریخ این امتیاز را غالباً به این گونه فرمانروایان نثار می‌کند.

بعد از او پسرش سلوکوس، به عنوان سلوکوس چهارم به سلطنت نشست. این سلوکوس چهارم که لقب پدردوست (فیلوپاتر) را هم به نام خویش افزود، میراث عمده‌ای که از «پدر» دریافت تعهدی بود که برای پرداخت غرامت به روم برعهده او ماند. با این حال، وی، به الزام وقت، با مقدونیه و روم روابط دوستانه برقرار ساخت اما سلطنت او دوام نیافت، حتی به ده سال هم نکشید: به طور مرموزی به دست وزیر خویش هلیودوروس به قتل رسید (۱۷۶).

بعد از او سلطنت به برادرش آنتیوخوس رسید - آنتیوخوس چهارم که خود را تجلی خدا می‌خواند: تئوفانس. وی که سالها به عنوان گروگان در روم به سر برده بود عاشق زندگی رومی بود و چون ترویج فرهنگ یونان را در انطاکیه و در تمام قلمرو قدرت خویش موجب تحکیم موضع امپراطوری سلوکی می‌دید، کوشید تا اقوام تابع را تا حد ممکن به الزام و تشویق، یونانی مآب کند.

این سیاست او در فلسطین، که وی می‌خواست آنجا در معبد یهود محرابی هم برای ژئوس برپا کند، با مقاومت و شورش کاهنان معبد و متعصبان قوم مواجه گشت: نهضت مکابیان (۱۶۸). آنتیوخوس برای مقابله با شورش، قوم اورشلیم را عرضه ویرانی و آتش‌سوزی ساخت و آیین یهود را در تمام قلمرو خویش به طور رسمی ملغی و ممنوع اعلام کرد. البته اصرار او در غلبه بر نارضایتیهای یهود، بیشتر به خاطر آن بود که وی سرزمین فلسطین را از دیدگاه سوق‌الجیشی با نظر اهمیت می‌نگریست.

اما خشونت او نسبت به یهود، بعدها موجب شد تا مورخان در باب وی گه‌گاه داوریه‌های غیرمنصفانه و احیاناً دور از واقع اظهار کنند - از جمله اسناد جنون و اتهام فقدان تعادل روانی. به هر حال لشکرکشی او به مصر، که به خاطر ایمنی در درگیریهای فلسطین بود از احتمال نیل به پیروزی خالی نبود.

اما روم که هنوز غرامت تحمیلی مربوط به جنگهای آنتیوخوس کبیر را از وی مطالبه می‌کرد، چون خودش هم به مصر نظر داشت وی را به ترک دره نیل الزام نمود. لشکرکشی وی به ایلام هم، که ظاهراً ناظر به تهیه مقدمات درگیری با دولت پارت بود، برای آنتیوخوس موجب تأمین پیروزی نشد. با مرگ او که ضمن همین لشکرکشی، در حوالی اصفهان امروز، و ظاهراً با یک بیماری مزمن ریوی، روی داد (۱۶۳)، ایلام هم مثل پارت بکلی از نظارت پادشاه سلوکی خارج گشت.

جانشین او پسر نه ساله‌اش آنتیوخوس شد که با نام آنتیوخوس پنجم به سلطنت نشست.

ضعف امپراطوری سلوکی

نایب‌السلطنه او که لیزیاس نام داشت در فلسطین با شورشیان یهود به نبرد پرداخت، اما چون ناگهان سلطنت آنتیوخوس را مورد تهدید عم وی، دیمتریوس نام، یافت، با عجله با یهود صلح کرد و به انطاکیه بازگشت. با این حال، مقاومت با دیمتریوس که در دربار و بین اعیان شهر طرفداران بسیار داشت برای وی ممکن نشد. دیمتریوس که برادرزاده تئوفانس بود و هم مثل او یک چند در روم به عنوان گروگان سر می‌کرد با ورود به انطاکیه بی هیچ مانع و مخالفی به تخت نشست.

آنتیوخوس خردسال را هم با طرفدارانش به دست هلاک سپرد. این دیمتریوس با عنوان نجات‌بخش (سوتر) وارث ملک سلوکیها گشت و دیمتریوس اول خوانده شد. وی با آنکه لایق‌ترین و با کفایت‌ترین شاهزاده سلوکی بود، دوازده سال بیش سلطنت نکرد. در این مدت نیز دایم با تحریکات روم که اختلافات داخلی را در قلمرو وی دامن می‌زد مواجه بود. دیمتریوس اول، یهود فلسطین را به اظهار طاعت الزام کرد (۱۶۱). شورش تیمارخوس ملطی، ساتراپ ماد، را هم که در اظهار طغیان خویش به وعده حمایت دولت روم متکی بود فرونشاند (۱۶۰). اما وقتی با طغیان یک مدعی خانگی که الکساندر بالاس نام داشت و خود را پسر آنتیوخوس چهارم می‌خواند مواجه شد (۱۵۲)، دفع طغیان او را دشوار یافت. در واقع پادشاه مصر، فرمانروای پرگام، و حاکم کاپادوکیه که از قوی شدن وی ناراضی و بیمناک بودند در تقویت و تأیید این مدعی همدست شدند و روم هم پشت سر آنها بود. مقابله با الکساندر به شکست و قتل دیمتریوس منجر شد (۱۵۰).

اما سلطنت کوتاه الکساندر بالاس هم که دست‌نشانده پرگام و مصر و بازیچه دولت روم بود امپراطوری سلوکی را همچنان به ضعف و انحطاط بیشتر کشانید: با فرمانروایی وی خاندان سلوکوس در یک دوره تازه از اغتشاش دایم و منازعات خانگی درگیر شد که تجزیه و انحلال تدریجی آن را تسریع کرد. بالاخره با طغیان دیمتریوس سیزده ساله، پسر دیمتریوس اول، که در این هنگام طرفداران پدر گرد وی جمع شده بودند (۱۴۷) و در نبردی که بین فریقین روی داد شکست خورد و در تواری و فرار به دست طوایف بدوی عرب کشته شد (۱۴۵).

بدین‌سان دیمتریوس دوم در انطاکیه به سلطنت نشست اما سلطنت هم در این ایام دیگر در خاندان سلوکی وجود واقعی نداشت. نزاع داخلی در خانواده، نفوذ روم در آسیای صغیر و قدرت گرفتن خاندان ارشک (اشکانیان) در پارت، از امپراطوری عظیم سلوکوس اول تقریباً جز نام بی‌نشانی باقی نگذاشته بود. دیمتریوس دوم هنگام جلوس (۱۴۵) شانزده سال بیشتر نداشت و با این حال تملق‌گویان درباری او را به خاطر غلبه‌ای که بر الکساندر بالاس برایش حاصل شد به لقب فاتح (نیکاتور) خواندند. وی با آنکه شور و شوق جوانی را که داعی بلندپروازیهایش بود انگیزه سعی در احیای قدرت از دست رفته خاندان خویش می‌یافت و برای این هدف نیز جهد بسیار کرد، از درایت و تجربه‌ای که وی را در نیل به این مقصود کمک کند بی‌بهره بود. خشونت اعمال چریکهای کربتی هم که پشتیبان سلطنتش بودند او را از همان آغاز مورد ناخرسندی و نفرت رعایا ساخت.

انطاکیه بر ضد وی آماده شورش شد. سرداری دیوتوس نام از اهل اپامه در سوریه رهبری این شورش را به دست گرفت (۱۴۵). وی آنتیوخوس نام، کودک چهار ساله‌ای را که از الکساندر بالاس باقی مانده بود به نام آنتیوخوس ششم وارث تخت و تاج سلوکی و تجلی خدای دیونیزوس خواند. برای تأمین سلطنت او هم با دیمتریوس به

مخالفت برخاست. درگیری با طغیان دیوتوس که چندی بعد کودک تحت حمایت خود را هم برکنار کرد (۱۴۲) و خود با نام تروفون مدعی سلطنت گشت دیمتریوس را دچار مشکل سخت کرد. تحریکات روم، یهود فلسطین را هم دوباره بر ضد وی برانگیخت و دیمتریوس ناچار استقلال قوم را دوباره به رسمیت شناخت (۱۴۲). اما در دفع طغیان تروفون که چندی بعد آنتیوخوس برکنار شده را هم کشت (۱۳۸) توفیقی نیافت. از انطاکیه هم در طی این شورش رانده شد و در سلوکیه شام زنش کلئوپاترا را با فرزندان برای ادامه مقاومت در مقابل تروفون باقی گذاشت و خود به امید گردآوری نیروی تازه‌ای جهت دفع طغیان تروفون عزیمت بابل کرد. اما در ماد به دست مهرداد، پادشاه پارت، اسیر شد (۱۴۰) و متحدانش هم تار و مار شدند. با آنکه پادشاه اشکانی با او به نیکی و جوانمردی رفتار کرد و حتی دختر خود رودگونه را هم به او نامزد کرد از آزادی جز وعده‌ای به او نداد. بعد از خود او نیز دیمتریوس در درگاه پادشاه اشکانی همچون یک گروگان و یک دستاویز برای تهدید سلوکیها باقی ماند. اما در مدت غیبت او زنش کلئوپاترا که از جانب تروفون مورد تهدید بود و به بازگشت دیمتریوس هم امیدی نداشت از برادرشوهر خویش که آنتیوخوس نام داشت برای مقابله با دشمن کمک خواست و او با اجابت این دعوت کلئوپاترا را به زنی گرفت و خود را پادشاه خواند: آنتیوخوس هفتم.

این آنتیوخوس در هنگام جلوس، جوانی بیست‌ساله اما لایق و صاحب اراده بود. وی تروفون را شکست سخت داد و با قتل او انطاکیه را دوباره تختگاه ساخت (۱۳۸). فلسطین را هم که به کمک روم و در بحبوحه گرفتاریهای دیمتریوس استقلال یافته بود دوباره مجبور به اظهار اطاعت کرد (۱۳۴)، حتی لشکری عظیم با ساز و برگ مجلل و گرانبها برای جنگ با پادشاه پارت تجهیز کرد. بابل را هم گرفت و یک دسته از سپاه اشکانیان را در حوالی زاب کبیر شکست داد (۱۳۰). اما چون در مذاکرات صلح نتوانست با پادشاه پارت کنار بیاید از حاصل پیروزی خود هم بی‌بهره ماند. دربار اشکانی دیمتریوس را آزادی داد و برای استرداد سلطنت خویش با عده‌ای سپاه به سوریه فرستاد. این خبر در سپاه آنتیوخوس دودلی و دوهوایی سخت به وجود آورد و آنها را در ادامه جنگ دچار تردید ساخت. در بابل و عیلام هم بر ضدبیدادیها و بی‌رحمی های سپاه انطاکیه شورش درگرفت.

آنتیوخوس که با این حال چاره‌ای جز جنگ ندید در ماد با سپاه خویش به تله افتاد. در جنگی که روی داد سپاه وی تلفات سنگین داد و خودش کشته شد، و به قولی خودکشی کرد (۱۲۹). اما دیمتریوس که برای دستیابی به تخت و تاج از دست رفته به سوریه رفت، آنجا کاری از پیش نبرد. پادشاه اشکانی هم برای اعاده قدرت او کمکی نکرد، چندی بعد به دسیسه کلئوپاترا گرفتار و کشته شد (۱۲۶). و بدین گونه قدرت سلوکی، هم در سوریه و آسیای صغیر دچار تزلزل و انحطاط گشت، هم از سراسر ایران - که در این هنگام به دست اشکانیان افتاده بود - رانده شد. با آنکه دولت سلوکی تا شصت سال دیگر هم در قسمتی از سوریه باقی ماند، در واقع ادامه آن، ادامه نزع طولانی یک مجروح محکوم به مرگ بود که تیر خلاص دولت روم مدتها بعد او را از آن محنت رها نمود.

وقتی پومپه سردار روم، سوریه سلوکی را، به عنوان یک ایالت تابع، به روم الحاق کرد (۶۴ ق.م)، مدتها بود که در ایران نشانی از قدرت سلوکی باقی نمانده بود و جای آن را سلطنت پارت - سلطنت اشکانیان - گرفته بود.

سیمانی در بنای دولت

میراث روی در کاستی آورده آنها در غرب به روم رسید و در شرق بین دولت یونانی باختر و دولت ایرانی پارت تقسیم شد. باختر که در حمله اسکندر سخت‌ترین مقاومت را در مقابل قوای یونانی کرد، در دنبال ایجاد مهاجرنشینهای یونانی عهد مقدونی به یک کانون هلنی تبدیل شد. اما مقارن ایجاد دولت پارت با اندک مدت قبل از آن به دعوی استقلال برخاست (۲۴۶) و دولتی یونانی به وجود آورد. مع‌هذا هجوم طوایف شرقی سکایی و طخاری (یوئه‌چی) تدریجاً آن را به جنوب راند و اختلافات داخلی پادشاهان محلی که سکه‌های آنها شاهد کشمکش دایم آنهاست ایشان را ضعیف کرد. سرانجام غلبه طوایف یوئه‌چی بر قلمرو آنها (۱۲۸) دولت ایشان را که تدریجاً با توسعه‌جویی در جانب هند و با تسلیم شدن به جاذبه آیین بودا به صورت دولتی یونانی - هندی درآمد بود، مقهور اتحادیه یوئه‌چی - سکایی کوشان کرد. دولت کوشانیان که جای آنها را گرفت هرچند واسطه تجارت بین چین و هند با روم گشت، علاقه‌ای به حفظ میراث یونانی این نواحی نشان نداد، و مثل دولت یونانی - هندی باختر مجذوب هند شد؛ چنانکه پادشاه بزرگ آنها کانیشکا (۷۳-۱۴۴) قهرمان نشر آیین بودا گشت. در قلمرو پارت هم، میراث هلنی پایدار نماند و هرچند در قسمتی از نواحی شرقی آن، آیین بودا هم انتشار داشت، دولت اشکانی پارت احیاءکننده ایرانیگری شد - اما به شیوه‌ای که با آنچه نزد دولتهای پارس - هخامنشی و ساسانی - معمول بود تفاوت داشت.

امپراطوری سلوکیان ترکیبی از هم گسیخته و نیم‌بند از عناصر و اقوام نامتجانس در تحت فرمان یک طبقه سرباز بیگانه و جنگجوی حرفه‌ای بود که با آنچه ایران طی قرن‌ها بدان عادت کرده بود تفاوت داشت. حفظ این امپراطوری هم که در بین اقوام تابع هیچ‌کس طالب آن نبود، فقط ضامن تأمین منافع طبقه حاکم بود که رعیت را به عنوان رومه‌ای که باید دوشیده شود می‌نگریست و حتی به اینکه حیات این رمه را باید از تعرض خطر و فنا دور داشت نمی‌اندیشید. این سلسله از بین اقوام تابع خویش برنخاسته بود، با آنها هم رابطه‌ای که بتواند برای وی نقطه اتکایی باشد نداشت، لاجرم، تا آنجا که به اقوام داخل فلات ایران مربوط می‌شد نمی‌توانست به عنصر ایرانی که در قلمرو آنها اکثریت با آن بود اعتماد کند. اندیشه اختلاط اقوام شرق و غرب هم که اسکندر آن را به عنوان یک شعار مطرح کرده بود و در عهد فرمانروایی کوتاه خود او هم جز به طور سطحی و موقت و آن هم در بین طبقات جنگجوی سپاه وابسته به اتحادیه یونانی او تجزیه نشد، در عهد حکومت این سلاله «با تمام عالم بیگانه» قابل اجرا به نظر نمی‌رسید. جلب مهاجران مقدونی و یونانی به داخل این «قلمرو به زور به هم بر بسته» جهت ایجاد یک نقطه اتکای بالنسبه قابل اعتماد برای حفظ سلطه قوم، یگانه راه‌حل به نظر می‌رسید، و لازمه این کار هم ایجاد و توسعه شهرهای یونانی در سراسر این امپراطوری بود که قبل از این طایفه هم، اسکندر آن را به عنوان بخشی از طرحهای سوق‌الجیشی و در واقع برای ایجاد پادگانهای نگهبانی و آمادگی افراد ذخیره لازم یا سودمند دیده بود - و تا حدی هم در تأسیس نمونه‌هایی چند از آنها موفق شده بود. سلوکیان تعدادی از این شهرها را در سرزمین ماد که «قلب ایران» محسوب می‌شد به وجود آورده بودند تا در این نواحی طرز زندگی مقدونی را برای جنگجویان خویش فراهم کنند. در همان آغاز کار لاقلاً هفتاد شهر یونانی در ایران به وجود آمد. تعداد بیشتری بعدها در امتداد جاده نظامی که سلوکیه بابل را از یک سو به ماد و باختر (بلخ) و از سوی دیگر به انطاکیه و تمام سوریه می‌پیوست ایجاد شد و

وجود آنها به منزله «سیمانی» بود که در بنای دولت سلوکیان اجزای ساختمان حکومت را به هم می‌پیوست، و در عین حال حکومت را در این نواحی با اتباع خویش اتصال می‌داد. این شهرها مهاجرنشینهای نظامی یا اداری بود که در نواحی سغد و باختر برای مقابله با هجوم طوایف بیابانی و در نواحی ماد و پارس برای ایمنی از شورش بر ضدحکومت به وجود می‌آمد و البته در تأمین روابط بازرگانی بین شرق و غرب - که خود تا حدی مایه حفظ و دوام قدرت نظامی سلوکی بود - نیز تأثیر بسیار داشت/ ۱۸ از این جمله در سغد و درنگیان (سیستان) غیر از تقویت آنچه اسکندر ساخته بود شهرهای دیگر هم ایجاد شد و سرزمین باختر - که بر وفق قول مبالغه‌آمیز ژوستن هزار شهر یونانی داشت - یک کانون حیات نظامی و اقتصادی برای مهاجران یونانی و مقدونی بود. از جمله در پارس انطاکیه‌ای در حوالی بندر بوشهر به وجود آمد؛ در ماد شهری به نام لائودیکیه در محل نه‌اوند رویید؛ مهاجرنشینیه‌ای که در نزدیک ری به وجود آمد به نام اوروپوس خوانده شد؛ در سره دره خوار شهری به نام هکاتوم پیلوس (صدرروازه) بنا شد و حتی در خجند ماوراءالنهر اسکندریه‌ای به نام اسکاته از زمین جوشید. با آنکه در اکثر این شهرها ساکنان بومی هم اگر بودند باقی می‌ماندند ارگ شهر همه جا در دست مقدونیها بود، قانون حاکم غالباً اراده حکام سلوکی بود، و عادات و رسوم رایج همان سنتهای اقوام یونانی بود. تا وقتی امنیت راهها و قدرت حکومت باقی بود، جمعیت یونانی و مقدونی در این شهرها دایم در حال تردد و تزیاید به نظر می‌رسید و جنب و جوش اقتصادی انعکاس قدرت و سلطه حکومت بود. از وقتی با ایجاد دولت ارشکها در پارت و با استقلال دولت یونانی در باختر، نظارت سلوکیان در این نواحی کاستی گرفت، شهرهای این مهاجرنشینیه‌ها هم که بیش از پیش صحنه اختلاف عناصر یونانی و مقدونی شد از رونق افتاد. شهرهای غیریونانی هم که تبعیض نژادی حکومت را با نظر ناخرسندی می‌دید دایم آماده طغیان بود. قدرت پادشاه مطلقه بود و آن نفرتی که در عهد ماجراهای ماراتون و سالامیس نسبت به استبداد شرقی اظهار می‌شد از همان عهد اسکندر به اظهار انقیاد و تملق در حق حکام مستبد مقدونی تبدیل شد. حتی دعوی الوهیت پادشاهان و الزام رعایا به اجرای مناسک پرستش در حق آنها هم که ظاهراً مبنی بر سیاست و ناظر به ایجاد رابطه قلبی بین پادشاه و رعیت بود، در شرق برخلاف یونان با نظر کراهت تلقی شد و منجر به تألیف قلوب و ایجاد علاقه بین پادشاهان و رعایا نشد. بی‌حرمتی سلوکی‌ها نسبت به معابد و مناسک اقوام تابع، و کوچک‌شماری آنها نسبت به کاهنان این اقوام هم ورطه‌ای را که بین اتباع و حکام بود عمیقتر کرد. نسبت به یهود، نسبت به مردم عیلام، و نسبت به عقاید اهل ماد بی‌تسامحی آنها بارها ظاهر شد. نسبت به اقوام دیگر هم اگر تسامح نشان دادند ظاهری بود و در حقیقت از بی‌اعتنایی ایشان نسبت به عقاید دیگران ناشی می‌شد. بدین‌گونه، به رغم آنچه اسکندر دعوی کرد یا انتظار داشت، در پایان سالها اختلاط ظاهری، شرق و غرب همه جا در کنار هم اما دور از هم باقی ماندند. نفوذ آنها در یکدیگر سطحی بود و اگر نفوذی پیش آمد، در واقع غرب بود که مغلوب روح شرقی گشت.

دولت سلوکی اولین تجربه غرب در ایجاد یک مستعمره عظیم در شرق بود که مجرد اعمال خشونت و استعمال اسلحه را می‌خواست با ایجاد پادگانهای چریک سرکوب‌گر وسیله استقرار یک استعمار خودکامه سازد. اما این تجربه، به رغم آنکه مدت قابل ملاحظه‌ای با استفاده از فتوحات اسکندر در شرق دوام آورد، ناموفق ماند.

برگرفته از روزنامه اطلاعات دکتر عبدالحسین زرین کوب برگزفته شده از ایران بوم / iranboom.ir

طلوع و غروب اسکندر و جانشینانش

پارسیان دژ



ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «تاریخ ایران - طلوع و غروب اسکندر و جانشینانش»، پارسیان دژ، ۱۳۹۴.

خواندن مقاله و پیوست‌های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<https://parsiandej.ir/articles/1706/pdf/تاریخ-ایران-طلوع-و-غروب-اسکندر-و-جانشینی.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵